

## درس هفتم: باران محبت

**اصناف\***: جمع صنف، انواع، گونه‌ها، گروه‌ها

**وسائط\***: جمع وسیطه یا واسطه، آنچه که به مدد یا از طریق آن به مقصود می‌رسند. (وسایل؟)

**مقام**: منزلت، رتبه، جایگاه،

(حق تعالی چون اصنافِ موهوبات می‌آفرید، وسائطِ کوناگون در هر مقام، بر کار کرد).

**خالق**: آفریننده

**طین**: گِل (تین: انجیر)

(پون کار به فلقتِ آدم رسید، گفت: «إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ.»)

**مُشْتَبِه\***: اشتباه‌کننده، دچار اشتباه

**مشتبه شدن\***: به اشتباه افتادن (همعی را مشتبه شد؛ گفتند: «نه همه تو سافته‌ای؟»)

**اختصاص**: موضوع ویژه، برگزیده بودن (گفت: «اینجا افتهاصی دیگر هست»)

**معرفت**: شناخت، آگاهی، بینش

**تعبیه کردن\***: قرار دادن، جاسازی کردن. (در او گنج معرفت تعبیه فواهم کرد).

**جبرئیل**: یکی از چهار فرشته مقرب الهی که وحی را بر پیغمبران نازل می‌کرد، فرشته وحی

(پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور.)

**حضرت\***: پیشگاه، آستانه، درگاه

**خلیفت\***: خلیفه، جانشین (تو را به حضرت می‌برم که از تو خلیفتی می‌آفریند).

**عزّت**: احترام، بزرگی، ارجمندی

**ذوالجلالی**: بزرگواری، شکوه‌مندی

**قُرب\***: هم‌جواری، نزدیک شدن

**تاب**: تحمل، توان، قدرت (پیچ و شکن، چرخ و پیچ که در طناب و کمند و زلف هست)

(به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقمتِ قُرب ندارم و تاب آن نیارم)

**بُعد\***: دوری، فاصله، [متضاد قُرب] (**بعید**: دور)

**قربت**: نزدیکی (**غربت**: دوری، جدایی)

(من نهایتِ بُعَد اختیار کردم، که قُربت را فطر بسیار است.)

**میگائیل:** یکی از چهار فرشته مقرب الهی، فرشته تقسیم روزی

**اسرافیل:** یکی از چهار فرشته مقرب الهی، فرشته صور، نام فرشته‌ای است که هنگام برپایی قیامت در صور خواهد دمید.

(میگائیل را فرمود: «تو برو،» او برفت. همچنین سوگند بردار. اسرافیل را فرمود: «تو برو.»)

**عزرائیل:** یکی از چهار فرشته مقرب الهی، ملک‌الموت، فرشته مرگ

**طوع\*:** اطاعت، فرمانبری، فرمانبرداری (هم‌خانواده اطاعت، مطیع، مطاع)

**رغبت\*:** میل و اراده، خواست (**رقیب:** حریف، هریک از دو تن در مسابقه یا جنگ)

**اکراه:** ناپسندی، بی‌میلی، کسی را به زور به کاری واداشتن (هم‌خانواده کریه و مکروه)

(عزرائیل را فرمود: «برو؛ اگر به طوع و رغبت نیاید، به اکراه و به ایبار، برگیر و بیاور.»)

**قهر:** غضب، خشم، زور

**قبضه\*:** یک مشت از هر چیزی

(عزرائیل پیامد و به قهر، یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد.)

**دو اسبه:** شتابان، با عجله (کنایه).

(آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد. عشق، حالی دو اسبه می‌آمد.)

**ملایکه:** جمع ملک، فرشته‌ها

**تحیّر:** حیرانی، سرگردانی

(بمگلی ملایکه را در آن حالت، انگشت تعیّب در دندان تعیّر بمانده)

**ذلیل:** پست، حقیر، خوار، زبون، فرومایه (**ذلت:** پستی، فرومایگی) (**زلت:** لغزش، گناه)

**اعزاز\*:** بزرگداشت، گرامیداشت (هم‌خانواده عزیز و عزت)

(این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به پندین اعزاز می‌فوانند)

**مذلت\*:** فرومایگی، خواری، مقابل عزت

**کبریایی\*:** منسوب به کبریا، خداوند تعالی (**کبریا\*:** بارگاه خداوندی)

(خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، پندین ناز می‌کند)

**غنا\*:** توانگری، بی‌نیازی (**غنا:** موسیقی، نغمه، سرود) (**غنی:** ثروتمند، توانگر)

**سر:** راز، نهان، قلب

(با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان ننهاد)

**الطاف:** جمع لطف، لطف‌ها، احسانها

**الوهیّت\*:** خدایی، خداوندی

**ربوبیّت\*:** الوهیّت و خدایی، پروردگاری

(الطاف الوهیّت و حکمت ربوبیّت، به سرّ ملائکه فرو می‌گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».)

**ازل:** زمان بی‌آغاز، همیشگی

**ابد:** زمان بی‌پایان

(شما چه می‌دانید که ما را با این مشتی فاک، چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟)

**معذور:** ملامت ناشده، بدون گناه (هم‌خانواده عذر و معذرت)

(معزورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است.)

**دستکاری:** دست بردن در چیزی، تصرف کردن، اعمال قدرت

(روزگی پند صبر کنید تا من بر این یک مشت فاک، دست‌کاری قدرت بنمایم)

**نقش:** تصویر، شکل

**بو قلمون:** هر چیز رنگارنگ یا رنگ به رنگ شونده (در این آینه، نقش‌های بو قلمون بینید)

**گرم:** بخشش، جوانمردی، بزرگی (هم‌خانواده کریم و تکریم)

**ید:** دست (پس از ابرِ گرم، بارانِ مهبت بر فاک آدم بارید و فاک را گل کرد و به یدِ قدرت از گل، دل کرد.)

**فتنه:** شورش، آشوب، شلوغی

**شور:** شوق و هیجان (از شبنم عشق، فاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد)

**نشتر:** نیشتر، چاقوی فلزی نوک تیز، تیغ جراحی

(سر نشترِ عشق بر رگِ روح زدن / یک قطره فرو پکید و نامش دل شد)

**جلّت\*:** بزرگ است. (هم‌خانواده جلیل و تجلیل)

**تصرف:** دست در کاری کردن، دخالت، تأثیر، نفوذ

(حضرتِ جلّت به فراوندی فویش، در آب و گلِ آدم، پهلِ شباروز تصرف می‌کرد)

**عنایت\*:** توجه، لطف، احسان (آن را به نظر عنایت، پرورش می‌داد)

**گماردن:** فرار دادن

**نظر گماردن:** نگاه کردن، توجه کردن

(گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ، دلی سوخته بیرون آر)

**در دامن آویختن:** متوسل شدن، با اصرار چیزی را خواستن (کنایه)

**به هزار دست در آویختن:** با تمام وجود گرفتن چیزی (کنایه)

(اگر معشوق فواهر که از او بگریزد، او به هزار دست در دامنش می‌آویزد.)

**خزاین\*:** جمع خزانه، گنجینه‌ها

**غیب:** نهان از چشم، ناپیدا، باطن

**گوهر:** جوهر، سنگ گرانبها از قبیل مروارید، الماس و امثال آنها، استعاره از هر چیز با ارزش (اینجا عشق و محبت)

(هر لفظه از فزاین غیب، گوهری، در نهاد او تعبیه می‌کردند)

**نفایس\*:** جمع نفیسه، چیزهای نفیس و گران بها

**دقین:** پنهان، مدفون

(هرچه از نفایس فزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دقین کردند.)

**ابدی:** جاودانی، پاینده

**سرشتن:** خمیر کردن، مخلوط کردن، ساختن (به آب حیات ابری سرشتند و به آفتاب نظر پیرو کردند.)

**خزانه:** گنجینه

**خازنان:** نگهبانان خزینه، خزینه‌داران (اینجا فرشتگان)

(گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود.)

**معرفت:** شناخت

**مُلک:** پادشاهی، سرزمین، عالم ماده (بزرگی، عظمت) (مُلک: شاه)

**ملکوت\*:** عالم غیب، جهان بالا

**عرضه:** نمایش، ارائه

(گوهرِ محبت بود که در صرف امانت معرفت تعبیه کرده بودند، و بر مُلک و ملکوت عرضه داشته)

**استحقاق\*:** سزاواری، شایستگی

**خزانداری:** نگهبانی و نگهداری

(هیچ کس استحقاق فزاندگی و فزانداری آن گوهر نیافته، فزاندگی آن را دل آدم لایق بود)

**مقرب\*:** آن که نزدیک به کسی شده و در نزد او منزلت پیدا کرده‌است.

(ملایکه مقرب، هیچ کس آدم را نمی‌شناختند.)

**ابلیس:** شیطان، یکی از فرشتگان که با نافرمانی از درگاه خدا رانده شد.

**تلبیس\*:** حقیقت را پنهان کردن، حيله و مکر به کار بردن، نیرنگ‌سازی

**طواف:** دور چیزی گشتن، از اعمال حج (تا ابلیس پرتلبیس یک باری گرد او طواف می‌کرد).

**قالب:** جسم، تن، بدن، کالبد (غالب: چیره، مسلط)

**برمثال:** مانند (مثال دادن: فرمان دادن)

**کوشک:** قصر و هر بنای رفیع

(پون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که برید، دانست که چیست، اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت)

**آفت:** آسیب، زیان، صدمه

**موضع:** محل، جای، جایگاه (اگر ما را آفتی رسد از این شفص، از این موضع تواند بود)

**اندیشه:** فکر، گمان، ترس، بیم (با صد هزار اندیشه، نومید از دل بازگشت)

**بار ندادند:** اجازه ندادند.

**مردود:** رد شده، رانده شده (ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند، مردود همه جهان گشت).

**مرصاد:** کمینگاه

**عباد:** جمع عبد، بندگان

**معاد:** بازگشت، عالم آخرت

**نجم:** ستاره (مرصاد العباد من المبدأ الی المعاد، نیم‌الدین رازی (معروف به دایه))

**تحصیل:** به دست آوردن

**رغبت\*:** میل و اراده، خواست

**صادق:** راستین (تا در تمهیل فضل و ادب رغبتی صادق نباشد، این منزلت نتوان یافت)

**سؤال:** درخواست، تقاضا

**تمنا:** آرزو، درخواست، خواهش (ارباب هایتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تمنا چه حاجت است؟)

**اجرت:** اجر، پاداش، دستمزد

**رأفت\*:** مهربانی، شفقت (رفعت: بلندی، والایی)

**لؤلؤ:** مروارید

**متأللی\*:** درخشان، تابان

**هیئت\*:** شکل، ظاهر، دسته‌ای از مردم

جانانه: محبوب، معشوق (نیست بانث اسرار عشق / هر که را در جان غم جانانه نیست)

سماوات: آسمانها

جبال: کوهها

ظلوم: بسیار ظالم

جهول: بسیار نادان

احزاب: گروهها

(اِنَّا عَرَضْنَا الْاٰمَانَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَتَبَيَّنَ اَنْ يَّعْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَفَمَلَّهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا يَّهُوْلًا) (احزاب: ۷۲)

## درس هفتم: آفتاب حسن

نمودن: نشان دادن

(بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگلشای لب که قند فراوانم آرزوست)

حسن: خوبی، نیکویی، زیبایی

مشعشع\*: درخشان، تابان (ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر / کن پوره مشعشع تابانم آرزوست)

ناز: عشوه، کرشمه، لطف (گفتی ز ناز «بیش مرتبان مرا، برو» / آن گفتنت که «بیش مرتبانم» آرزوست)

سست عناصر\*: بی اراده، بی غیرت (کنایه از افراد بی خیال و بی اراده)

شیر خدا: کنایه از امام علی (ع)

دستان: زال، نام پدر رستم

(زین همهرهان سست عناصرِ دلم گرفت / شیرِ فدا و رستمِ دستانم آرزوست)

دی: دیروز، روز گذشته (دوش: دیشب)

شیخ: دانشمند دینی، عالم دین، مرشد، پیر

دیو: موجودی خیالی و افسانه‌ای که هیکل او شبیه انسان اما بسیار تنومند و زشت و دارای شاخ و دم است، موجود گمراه کننده و بدکار مثل شیطان

دد: جانور درنده مثل شیر و پلنگ و گرگ و ...

ملول: غمگین (دی شیخ با پراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست)

دیده: چشم، پدیده‌های قابل مشاهده، دیدنی

صنعت: حرفه، ساختن

آشکار صنعت: صفت خداوند به معنای خداوندی که آفرینش او آشکار است (آن آشکار صنعت پنوانم آرزوست)